

فقر پراتیک تئوریک در چپ ایران (۲)

فروغ اسدپور

اشاره: نوشتاری که پیش رو دارید، به نوعی ادامهی مطلبی است که در سال ۲۰۰۹ به نگارش درآوردم.^۱ رفیقم مانیبا بهروزی پیشنهاد کرد که در فضای کنونی و در گیرودار بحثهای اخیر حول جایگاه کار تئوریک، خوب است مطلب را در تارنمای کارگاه دیالکتیک بازنشر کنیم؛ با اشتیاق پذیرفتم، اما از آنجا که گوشه‌ی چشمی هم به بحثهای کنونی حول موضوع تئوری و رابطه‌ی آن با پراتیک سیاسی در چپ ایرانی داشتم، ناچار شدم که به واقع نوشتار جدیدی بنویسم. اما به گمان من این نوشتار را می‌توان در ادامه و تکمیل آن متن تلقی کرد.

ف.ا. - مهرماه ۱۳۹۵

* * *

تاریخ و نا-این‌همانی

می‌خواهم مطلب را با بیان این نکته آغاز کنم که در تاریخ فرمول‌های طلایی و قوانین سفت‌وسخت همه‌شمول برای تضمین کنشگری و مداخله‌ی سیاسی و مهم‌تر از آن برای پیروزی در این سپهر یافت نمی‌شود. تاریخ صحنه‌ی لبراز وجود تفاوت‌ها و نا-این‌همانی‌هاست و کنش تاریخی نیز ناگزیر باید بر پایه‌ی همین تفاوت‌ها و نا-این‌همانی‌ها، و به بیان مشهور لنین شناخت از وضعیت مشخص، استوار باشد. هنر کنش‌گران سیاسی و نظری در هر دوره‌ی تاریخی و در هر کشوری این است که به این تفاوت‌ها توجه کنند. اما آیا پیش از شناسایی شباهت‌ها می‌توان به شناخت تفاوت‌ها نائل آمد؟ یا کمی عقب‌تر، شباهت با چه چیزی و تفاوت با چه چیزی؟ آن‌چه اصولاً بحث پیرامون شباهت و تفاوت در جهان انسانی کنونی را ممکن می‌سازد، چارچوب تاریخی فراگیری است که تمامی جوامع متفاوت را در خود جای داده است. اما این «در خود گنجاندن»، گنجاندنی خنثا یا داوطلبانه نیست، بلکه گنجاندنی است که با خشونت این‌همان‌سازی انتزاعی و پرمعضلی را بر آنها تحمیل میکند. این چارچوب یا ظرف تاریخی، از طریق بازار جهانی، و نهادهای بین‌المللی حقوقی و سیاسی و اقتصادی‌ای که تکوین بخشیده است، و نیز به‌یاری جنگهای به‌اصطلاح نرم و سخت، یک چنین

۱. این متن نخستین بار در «سایت تحلیلی البرز» منتشر گردید؛ اما متأسفانه این تارنمای وزین در جریان سرکوب‌های (مضاعف) سال ۱۳۸۸ مسدود شد. تنها نسخه‌ی موجود این متن در اینجا قابل دسترسی است.

فرآیند این همان‌سازی را به پیش می‌برد. پس این ظرف همان نظام اقتصادی و سیاسی مسلط بر جهان کنونی است که با نام نظام سرمایه‌داری می‌شناسیم‌اش. به این ترتیب، به نظر می‌رسد که باید یک امر عام یا یک مقوله‌ی کلی برساننده وجود داشته باشد که در پرتو آن بتوانیم شباهتها و تفاوت‌های بین نمونه‌های گنجانده در آن را بررسی کنیم. اگر این امر عام را «سرمایه‌داری» و آن مقوله‌ی کلی را «منطق سرمایه» بنامیم، درک شباهت‌ها و تفاوت‌های جوامع پیش از هر چیز منوط به شناخت این منطق، همچون منشاء قانونمندی‌های خاص جهان سرمایه‌داری است. کمابیش از چنین منظری، مارکس و پسینیان او تلاش کرده‌اند تا این قانونمندی‌ها را در سطحی مجرد و کلی توضیح بدهند. به بیان دیگر، درک شباهت‌ها و تفاوت‌های جوامع مختلف جای‌گرفته در نظام جهانی بدون شناخت این قانونمندی‌ها و نحوه‌ی عملکردشان یا اصولاً بدون شناخت سرمایه‌داری ممکن نیست. این بحث به‌ویژه هنگامی اهمیت وافر می‌یابد که درباره‌ی اقتصاد سیاسی سرمایه‌داری سخن می‌گوییم. یعنی سطحی از تحلیل که بی‌واسطه با تاریخ، سیاست، فرهنگ، دولت، روابط بین‌الملل و نظایر آن مرتبط نیست، بلکه به زیرین‌ترین و انتزاعی‌ترین سطح برساننده‌ی این نظام می‌پردازد. این سطح مجردتر پژوهش/تحلیل به منطق سرمایه یا قانونمندی‌های حرکت سرمایه (و شکل ارزش هم‌بسته با آن) و شیوه‌ی تولید و کار تحت این شکل اجتماعی مشخص و نحوه‌ی بازتولید اقتصادی‌اش می‌پردازد. اما برای شناخت جامعه‌ی خودی همچنین باید مباحث اقتصاد سیاسی سرمایه‌داری را در سطح دیگری نیز پی گرفت، که معطوف به مراحل تاریخی رشد و تکامل سرمایه‌داری در پرتو بررسی شیوه‌های مسلط انباشت سرمایه در دوره‌های مختلف و الگوهای سیاسی و حقوقی و ایدئولوژیک هم‌بسته با آن است. در اینجا همچنین تئوری‌های مربوط به دولت، قانون، ایدئولوژی نظایر آن (که بحثشان این‌همانی انتزاعی تحمیل شده بر مردمان جهان در سطحی مشخص‌تر و تاریخی‌تر است) به عنوان مکمل‌های ضروری ظاهر می‌شوند. سطوح تحلیل یاد شده و آشنایی عمیق با این نظریه‌ها کمک می‌کنند که بتوانیم در سطح تحلیل تاریخ انضمامی به شناخت تفاوت‌ها و شباهت‌های جامعه‌ی خودی با نمونه‌های «ایده‌آل» بپردازیم و از رهگذر آن دشواره‌های (پروبلماتیک‌های) تئوریک مناسبی را برای پژوهش‌هایمان تعریف و مدون کنیم؛ پژوهش‌هایی که بناست معطوف به «رهایی معرفتی» و روشن‌سازی خطوط کلی استراتژیک باشند، و از این طریق در خدمت مبارزات رهایی‌بخش و بخشی از آن باشند. در زیر چند نمونه از دشواره‌های کم یا بیش به‌خوبی تدوین شده‌ی تئوریک را برمی‌شمارم تا منظورم را بیشتر توضیح بدهم.

دشواره‌های خوب تدوین شده‌ی تئوریک

با خواندن ادبیات روسیه، از یک‌سو بحث‌های گسترده‌ی نارودنیک‌ها² حول «مسئله‌ی روسیه» و ارتباطات و نامه نگاری‌های شماری از ایشان با مارکس برای مشورت پیرامون وضعیت تاریخی و سرشت اقتصادی روسیه و نیز سرنوشت کمون‌های روستایی و امکان جهش غیرسرمایه‌دارانه جلب توجه می‌کند؛ و از سوی دیگر، و در مقطع تاریخی بعدی، روی آوردن لنین به خوانش منطق هگل و استفاده از آن برای درک بهتر کاپیتال، و همچنین به کار گرفتن تئوری مراحل³ و در نتیجه، بازبینی در استراتژی سیاسی سوسیال‌دموکراسی روسیه. از این مثال‌ها در می‌یابیم که «بومی»

2. نگاه کنید به: تئودور شانین. «مارکس متاخر و راه روسی»، برگردان: حسن مرتضوی

3. برای یک بحث عالی پیرامون تئوری مراحل ارجاع می‌دهم به رابرت آلبریتون: «دیالکتیک و واسازی در اقتصاد سیاسی»، برگردان: فروغ اسدپور

سازی مارکسیسم برای کاربست‌های موضعی و مشخص، تا چه اندازه در سنت روسی اهمیت داشته است. اگرچه لنین⁴ و بلشویک‌ها رویه‌های اشتباهی را از همان ابتدای کار در پیش گرفتند و ولونتاریسم تئوریک و سیاسی آنها پیامدهای ناخوشایندی به دنبال داشت که شاید بتوان آنها را تاحدی نتیجه‌ی بی‌توجهی به منطق سرمایه و موضوع شکل ارزش از یک‌سو، و از سوی دیگر بی‌توجهی به بحث‌های مهم در سپهر تاریخی دانست، که «دگرهای» آنان⁵ درباره‌ی خصوصیات اقتصاد روسیه و موضوع دمکراسی و استبداد⁶ طرح می‌کردند، اما نمی‌توان تلاش‌های مستمر تئوریک‌شان و برخی شکوفاهای آن را نادیده گرفت. گو اینکه چنین تلاش‌هایی پس از انقلاب اکتبر چندان دوام نیافت: مطالعاتی که با خوانش لنین از منطق هگل و کاپیتال مارکس و بررسی مرحله‌ی امپریالیسم - اگرچه ناکامل و ناقص و ناتمام - به مرحله‌ی جدی‌تری رسیده بود، و توسط کسانی چون ایزاک روبین⁷ تداوم و ژرفا یافته بود، به‌زودی از سوی دستگاه خفقان و سرکوب استالین به پایان رسید و دگماتیسم نظری تحمیلی جایگزین آن شد.

پس از آشنایی با سنت اقتصاد سیاسی مارکسی در ژاپن⁸ که تاکنون اصولاً به درستی از وجود چنین سنت پرغنا و پریچ و خمی خبر نداشتیم⁹، بیشتر در می‌یابیم که کاپیتال مارکس انبوهی از آموزه‌های مقدس نیست که ورد زبان «مومنین» باشد و مسئله‌ی آن فقط نبرد طبقاتی و در گور کردن سرمایه‌داری توسط پرولتاریا نیست. به نظر می‌رسد که ژاپنیها از همان ابتدای کار تلاش کرده‌اند تا به طرز مسئله‌محور کاپیتال را از آن خود کنند و آن را وادارند تا به پرسش‌های خاص آنان پاسخ بدهد¹⁰. پس از فراز و نشیب‌های فراوان تاریخی و سیاسی و علمی، یاد می‌گیرند که

4. در این باره می‌کوشم در نوشتار دیگری برداشت‌ها و دلایلم را به تفصیل ارائه کنم.

5. بحث‌های منشویک‌ها، اس ارها، و همچنین اقتصاددانان برجسته‌ی روسیه. نگاه کنید به کتاب یاد شده از شانین.

6. در توصیف مرحله پیشاسرمایه‌داری تاریخ روسیه، لنین تمایز جدی بین روابط پدرسالاری، آسیایی، و فئودالی قائل نمی‌شد. در تصادم خود با پلخانوف بر سر برنامه‌ی ارضی ۱۹۰۶ او با اکراه و بی‌میلی توصیف پلخانوف از روسیه همچون مصداق شیوه تولید آسیایی را می‌پذیرد، اما علیه فرضیه او استدلال می‌کند که گویا ملی کردن زمین به‌طور خودبه‌خودی منجر به احیای شیوه تولید آسیایی می‌شود. برخلاف پلخانوف، کائوتسکی یا لوکزامبورگ، لنین علاقه خاصی به جوامع پیشاسرمایه‌داری و تکامل آنها نشان نداد؛ در مورد روسیه هم علاقمندی او به‌ویژه معطوف بود به اثبات رسوخ و نفوذ سرمایه‌داری، که گذشته‌ی پیشاسرمایه‌داری را قابل بازاندیشی می‌ساخت. موضوعات استبداد شرقی و شیوه تولید سرمایه‌داری بیشتر برای آن مورد بحث بود که ضرورت آن ثابت شود که روسیه از سرمایه‌داری گذر کند یا نه. در نتیجه، لنین موضوعات اهمیت بی‌واسطه سیاسی یافتند. با آن که باید توجه داشت که مطمئناً نوع عمومی جوامعی که شیوه‌ی تولید آسیایی را شکل می‌داد دیگر نمی‌توانست در همان شکل قبلی و با همان نوع «استبداد» ایجاد شود، اما بحث در باره «شیوه‌ی تولید آسیایی» و استبداد شرقی مرتبط با آن می‌توانست به‌طور جدی‌تری «خطر احیای استبداد» را در دستور کار بحث و بررسی بگذارد که احتمالاً منجر به اتخاذ سیاست‌هایی می‌شد که «دولت‌گرایی» شدید و نامدکراتیک را از ابتدا امری ناپسندیده تلقی کند. یعنی با بحث پیرامون اشکال استبداد (دسیوتیسم) و رابطه‌ی آن با شیوه‌ی تولید و سازمان‌دهی کار، می‌شد خط ر استبداد سیاسی در زمان بعد از انقلاب را جدی گرفت و در نتیجه بحث درباره گذشته، دارای یک ارتباط و اهمیت واقعی تئوریک برای زمان حال می‌گشت. چه شرایطی و کدام شیوه تولیدی می‌تواند منجر به ظهور نوع دیگری از استبداد سیاسی گردد؟

برای بحث بیشتر نگاه کنید به کتاب تئودور شانین. مارکس و راه روسی.

7. نظریه‌پرداز روسی نظریه‌ی ارزش مارکس، که اهمیت بازگشت به مقوله‌ی «شکل ارزش» را برجسته ساخت. نگاه کنید به: ایزاک روبین: «نظریه‌ی ارزش مارکس»، برگردان: حسن شمس‌آوری.

8. توماس سکین: «مکتب اونو: مشارکتی ژاپنی در اقتصاد سیاسی مارکسی»، برگردان: مانیا بهروزی، [کارگاه دیالکتیک](#)

ماکو تو ایتو: «رشد و گسترش علم اقتصاد مارکسی در ژاپن»، برگردان: مانیا بهروزی، [کارگاه دیالکتیک](#)

9. آلبریتون در اثر زیر دستاوردهای نظری مهم‌ترین مکتب مارکسیسم ژاپنی (مکتب اونو) را معرفی کرده و بسط می‌دهد: رابرت آلبریتون: «دیالکتیک و اسازی و اقتصاد سیاسی»، برگردان: فروغ اسدپور.

10. «رشد اقتصاد سیاسی مارکسی در ژاپن، که سرآغاز آن به جنگ جهانی اول بازمی‌گردد، نسبتاً از سنگ‌واره‌سازی اندیشه‌ها و نظریه‌های پایه‌ای ایمن مانده است. اگرچه جزم‌گرایی وابسته به شوروی [در آنجا نیز] نفوذ نیرومندی داشته است، مکتب‌های فکری رقیب سر برآوردند و از همان سال‌های آغازین دوره‌ی میان دو جنگ جهانی، مباحثات [نظری] جالبی شکل گرفت که هم به نظریه‌های پایه‌ای کاپیتال مربوط می‌شد، و هم به ویژگی‌های سرمایه‌داری ژاپن در مراحل رشد و توسعه‌ی آن پس از آغاز اصلاحات میچی در ۱۸۶۸. تازه پس از پایان جنگ جهانی دوم، مارکسیسم

مارکس را در پرتو شرایط توسعه‌ی ناموزون خود و نا-این‌همان بودن تاریخ سرمایه‌داری به نحوی روش‌شناختی بازتفسیر کنند تا با درک نا-این‌همانی‌های ناشی از تاریخ خود بتوانند درکی نسبتاً بسنده از وضعیت خود به دست بیاورند. لازم به ذکر است که آنان در این راستا خدمات بزرگی به تئوری‌های منطق سرمایه و تفسیر نظریات مارکس می‌کنند.

اینک زمان آن رسیده است که نگاهی به کارنامه‌ی تئوریک خود بیندازیم و ببینیم ما در کجا ایستاده‌ایم.

روشنفکری چپ و «مسئله‌ی ایران»

«مسئله‌ی ایران» یک مسئله به معنای واقعی کلمه است. آتش‌فشانی است که پس از مدتی خاموشی به ناگهان دوباره از نو فعال می‌شود و آتش‌بازی آن مایه‌ی حیرت و بهت همگان می‌شود. امروز پس از گذشت صد و اندی سال از انقلاب مشروطیت می‌بینیم که صورت مسئله هنوز کمابیش همان است که بود و تغییری جدی در اوضاع به وجود نیامده است. هنوز هم با استبداد جان‌سخت حاکمیتی روبرو هستیم که چیزی به نام قانون سرش نمی‌شود، چیزی به نام امنیت حقوقی شهروندان را قبول ندارد، چیزی به نام آزادی بیان و اندیشه، آزادی تشکل‌یابی، آزادی زبان و پوشش و دین، آزادی گرایش سکسوال و فعالیت سیاسی و گردهمایی را به رسمیت نمی‌شناسد. امروز هم ایران فاقد یک دولت ملی به معنای جدی کلمه است. البته باید اضافه کنیم که پس‌رفت مهمی نیز در این فاصله‌ی تاریخی انجام شده است. آن هم این که استبداد سیاسی کهن، عنصر استبداد دینی را هم بر درونمایه‌ی خود افزوده است. پرسش این است که آیا رفتن و آمدن رژیم‌های سیاسی متعدد و وقوع چندین نهضت و جنبش و انقلاب همه کفی بر دریای «منفیت» بودند؟ منظورم این است که آیا در پس پشت همه‌ی این جنبش‌ها و مبارزات، سطوح ژرف‌تری از واقعیت اجتماعی وجود داشت که به آنها توجه نشد؟ یا شاید اصولاً در آن موقعیت‌ها امکان شناخت آن ژرفاها نبود، یعنی شاید اصولاً ابزاری برای رسیدن به آن ژرفاها و تولید تئوری متناسب در دسترس نبود. امروز آیا ابزار مناسب‌تری در دسترس داریم؟ امروز چقدر نزدیک به هدف شلیک می‌کنیم؟ شاید با رشد همه‌ی این ابزارهای جدید تولید طرح و نقشه هم باز نتوانیم کامل به هدف بزنییم، اما دستکم باید به بیان لایبمن¹¹ خوشحال باشیم که به لحاظ «تئوریک» شلیک کردن را فراگرفته‌ایم و مهم‌تر از همه اینکه باید یاد بگیریم به خودمان شلیک نکنیم.

در همین راستا درباره‌ی روشنفکری چپ ایران چه می‌توان گفت؟ متأسفانه بیشتر روشنفکران چپ ایران قبلاً به علت هژمونی الگوهای کمونیسم روسی - چینی - کوبایی و نظایر آن، در بند از آن خود کردن تئوری و کاربست‌های بومی آن نبودند. پس از سقوط الگوی سوسیالیسم نوع چپ ایران عمدتاً (و تا حدی نیز به دلیل ضربات پیاپی فرود

ژاپنی امکان یافت و قادر شد که در دانشگاه‌ها احیا گردد. بدین ترتیب، مارکسیسم ژاپنی توانان از طریق جذب بخش اعظم مهم‌ترین نوشته‌های مارکسیست‌های خارجی، و نیز پی‌گیری و تعمیق بحث‌های داخلی رشد یافت. به‌طور خاص، رشد مکتب اونو، بر پایه‌ی آثار اندیشمند فقید کوزو اونو، نقش چشم‌گیری در فعال‌سازی مباحثات و پژوهش‌های مارکسی داشت.» [برگرفته از مقاله‌ی [ماکوئو ایتو](#) (پانویس ۸)]

11. Laibman David, 2012, *Political Economy After Economics*.

لایبمن در فرازی از این کتاب می‌نویسد: «بچه که بودم ما را به اردو بردند و آنجا سلاحی قدیمی به دستمان دادند تا با آن تمرین کنیم من وقتی میخواستم هدف بگیرم آموزگارام گفتند که سی درجه از هدف فاصله دارم. با این حال شلیک کردم و البته تیرم به خطا رفت اما دستکم خوشحال بودم که به لحاظ تئوریک کارم را درست انجام داده‌ام.»

آمده بر پیکرش) در سردرگمی و گیجی مفراطی به سر برده است. نظریه در دست‌های «آوانگاردهای» چپ اغلب نیازی به ظرافت کاری تئوریک، نوآوری، بازبینی، تعمیق، و بسط و گسترش رادیکال نداشته است. درباره‌ی ضعف پراتیک تئوریک در چپ فقط به این نکته فکر کنید که نویسندگان و پژوهش‌گران روس یا ملل دیگر به وضعیت ساختاری و تاریخی ما می‌پرداختند (پتروشفسکی، هالیدی، کدی و افراد دیگر)، ولی روشنفکری ما اغلب پیش از شناخت جهان بیرونی و درونی در بند «تغییر» آن بود؛ پیش از شناخت کافی سرمایه‌داری خواستار واژگون کردن آن بود. خواست عمومی نیروهای چپ، تغییر ساختارهایی بود که حتی مفهوم‌پردازی مناسب و شناخت کافی از چند و چون دقیق‌شان در دست نبود. خواست عمومی چپ به‌درستی انداختن طرحی نو و ساخت تاریخی نو بود، در حالی که هنوز یک طرح درست از دشواری‌های مهم مدون نشده بود و تاریخ گذشته به‌خوبی تحلیل و تئوری‌پردازی نشده بود.

بنابراین، به نظر می‌رسد که پدیده‌ی روشنفکری چپ ایران، خود بخشی از صورت مسئله است، زیرا چنین می‌نماید که هنوز نتوانسته است به انسجام نسبی تئوریک دست یابد و امکان بسیج نیرو در صفوف خود را افزایش دهد. پس آنچه از نگاه من در روشنفکری ایران و چپ عمده است، خصلت غیرتئوریک آن است. به‌رغم سوابق مبارزاتی درخشان چپ رزمنده‌ی ایرانی، ضعف و فقر شدید نظری روشنفکری چپ ایران قابل چشم‌پوشی و توجیه نیست. این پدیده صرفاً مختص طیف چپ نیست (که عموماً گامی جلوتر بوده‌اند)، بلکه به‌طور کلی در فضای روشنفکری ایران (چپ و راست) فقر تحلیل، فقر تئوری و فقر کاربست خلاقانه‌ی تئوری حول «مسئله‌ی ایران» به‌طرزی تکانه‌دهنده مشهود است. در طیف راست این موضوع کمتر آزاردهنده است، زیرا آنها به نا-این‌همانی باور ندارند. چه آنها با این که مارکسیست‌ها و چپ‌گرایان را به انتزاعی‌اندیشیدن و خیال‌بافی متهم می‌کنند، خود نمونه‌ی بارز این خیال‌بافی‌اند. زیرا (همان‌طور که در کتاب روشنفکران و پروژه‌های ضد‌هژمونیک¹² یادآور شدم) آنان بی‌توجه به وضعیت مشخص این جامعه و هر جامعه‌ی دیگری، به کاربست فرمول‌های انتزاعی اتاق‌های فکر سرمایه‌داری مرکز مشغول‌اند، و بی‌واهمه از تبعات و پیامدهای کاربست این فرمول‌ها، آنها را در بلندگوهای نهادین و تبلیغی خود هزار باره تکرار می‌کنند. اما ما (طیف چپ) که باید به نا-این‌همانی اعتقاد می‌داشتیم چه کرده‌ایم؟ آیا ما نیز فرمول‌های انتزاعی ساخت جوامع دیگری همچون شوروی و چین و نظایر آن را که خود از ابتدا با بحران خود-بازتولیدگری مواجه بودند بیهوده بر جامعه‌ی خودی به کار بستیم؟ یا با تبعیت از جنبش‌های قاره‌های دیگر تلاش نکردیم تا همان آزمایش‌ها را در اینجا متحقق کنیم؟ طبعاً روی سخنم با شمار اندکی از فعالین چپ ایرانی نیست که با سنت وام‌گیری تئوری‌های مشخص از دیگران فاصله داشتند و علیه آن و برای استقلال نظری خود پیکار کردند.

در چنین وضعیت‌هایی، در چنین اضطرارهایی جایز نیست که پیوسته گناه را به گردن یکدیگر بیندازیم، یا از بیان نظرات مان واهمه داشته باشیم. ما در زمینه‌ی کار تئوریک در سطح کلان و معطوف به جامعه‌ی خودی، کارنامه‌ی چندان درخشانی نداریم. اغلب کارهایی نیز که به نام تئوری انجام شده است بیش از هر چیز بازتاب ایده‌های غالب در سطح چپ هژمونیک جهانی بوده است. منظورم البته این نیست که نباید از تئوری‌ها و مفاهیم رشدیافته در جنبش جهانی سوسیالیستی استفاده کرد یا تحلیل‌های‌شان را نخواند و مشورتی از آنها نپذیرفت. موضوع این است که باید همه‌ی آن مفاهیم و تحلیل‌ها را در پرتو وضعیت بومی به بررسی و آزمون گذاشت. یک مورد از این تدقیق وضعیت را

12. نگاه کنید به فروغ اسدپور: «روشنفکران و پروژه‌های (ضد) هژمونیک»، [تارنمای پراکسیس](#)

می‌توان نزد روس‌ها دید که از سیاست‌های بین‌الملل دوم پیروی نمی‌کنند، و یا بخش غیر ارتدوکس مارکسیست‌های ژاپنی که اقتصاد سیاسی مارکسیستی خاص خود را رشد می‌دهند و یا چینیه‌ها که با تحلیل‌های کمینترن مخالفت می‌کنند و راه ویژه‌ی خود را برگزیده و به آن می‌روند.

به بیان گرامشی، روشنفکران سازمان‌دهندگان آگاهی یک جامعه هستند، روشنفکران در ایجاد یک بلوک تاریخی مترقی یا ارتجاعی نقش به‌سزایی دارند و سرانجام این که آنها زیربنا و روبنا را به هم می‌پیوندند. پیش‌تر، در نوشته‌ام «روشنفکران و پروژه‌های (ضد)هژمونیک¹³» با بنا کردن یک چارچوب مفهومی و تئوریک سعی کردم بر نسل جوان‌تر روشنفکری چپ در ایران نهیب بزنم که «هلا ای آشنا هشدار، قدم شاداب‌تر بردار!»، که خارستان ما با "عملگرایی محض" گلباران نخواهد شد¹⁴. تلاش من در آن کتاب این بود که وظایف روشنفکری چپ جوان را به او گوشزد کنم و بگویم که وظیفه‌ی به‌هم پیوستن «زیربنا و روبنا» روی شانه‌های این نسل افتاده است¹⁵. اگرچه متأسفانه هنوز سنت کار تئوریک به معنایی که تعریف کردم، در بین روشنفکران چپ جدی گرفته نمی‌شود، با این همه نشانه‌های خوبی در دست هست برای امیدواری به اینکه چند دهه‌ی دیگر احتمالاً ما نیز در پهنه‌ی مبارزات‌مان دستگاه‌های تئوریک نیرومندی برای تحلیل وضعیت مشخص جهان و ایران در دست داشته باشیم.

برخی درک‌های انتقادی نسبت به برجسته‌سازی پراتیک تئوریک

این همه تأکید بر اهمیت درک تئوریک از صورت مسئله و تبیین وضعیت مشخص شاید به نظر گزافه‌گویانه برسد. زیرا چنان می‌نماید که:

(۱) در این رویکرد (رویکردی که من و رفقای همراهم در اینجا و جاهای دیگر بر آن تأکید می‌ورزیم) قرار است که از یک نقطه‌ی صفر خیالی بی‌آغازیم؛

(۲) از کنش‌گری سیاسی در این رویکرد خبری نیست؛

(۳) همه‌ی هدف، درک بسنده‌ی سرمایه‌داری در سطح بسیار بالای تئوریک و حالت ناب است و به موضوع شناخت

13. همان منبع

14. به عنوان یک نمونه‌ی تاریخی نزدیک‌تر، کافی است به سرنوشت جنبش «دانشجویان آزادی‌خواه و برابری‌طلب» توجه کنید و ببینید که بر اساس کدام مطالعات جدی وارد میدان شده بودند و استراتژی سیاسی آنها حقیقتاً چه بود. هزیمت همگانی پس از آن به خوبی بر ضعف تحلیل تئوریک این خرده جنبش چپ گواهی می‌دهد.

15. در این زمینه جان کلام من آن است که باید سطوح تاریخ و منطق را از هم تمیز دهیم؛ و بین مفاهیم ناب مجرد و واقعیات مرکب و نامنزه و مشخص تفاوت قائل شویم. باید مراحل مختلفی از روش‌شناسی و تحلیل تئوریک داشت. باید پذیرفت که در عمل به‌راستی پاس‌خ‌گویی به نیازهای تئوریک، سیاسی و پراتیک چپ نوعی از تقسیم کار ضرورت دارد، تا هر کس به فراخور توانایی‌ها و علائق‌اش، اما در یک پیکربندی آگاهانه و استراتژیک، بتواند در رفع این نیازها و اعتلای جنبش بکوشد. در همین راستا، لازم است که تقسیم کار روشنی بین روشنفکران ارگانیک طبقه‌ی کارگر در همه‌ی سطوح درهم‌تنیده‌ی علمی، سیاسی، عملی و تبلیغی انجام گیرد. باید با روشنفکران انتقادی و مترقی و مستقل از گرایش‌های دیگر به گفتگوی جدی پرداخت. باید بخش‌های سیاسی و تبلیغی-تهییجی روشنفکری چپ با میانجی تئوری‌های علمی به ایده‌سازی و ترویج و گسترش نظرات و الگوهای عملی رادیکال در پهنه‌ی مبارزات ضد‌هژمونیک بپردازند. با بر زبان راندن چند جمله‌ی کلیشه‌ای و شعارهای خسته-کننده‌ای که محتوای مشخص آنان معلوم نیست نمی‌توان به بیان گرامشی «زیربنا و روبنا» را به هم پیوست، نمی‌توان سرکردگی فکری و فرهنگی جامعه را در دست گرفت، نمی‌توان قطب جذاب و خیره‌کننده‌ای برای جان‌های کنجکاو و بی‌قرار ایجاد کرد.

جامعه‌ی خودی و پراکسیس دگرگون‌ساز رهایی‌بخش اهمیتی داده نمی‌شود؛

۴) مسئله‌ی گذار به جامعه‌ی پسا(ضد)سرمایه‌داری در این بحث‌ها هیچ اهمیتی ندارد.

در اینجا مجال آن نیست که به همه‌ی این محورهای انتقادی پاسخ بگویم، اما به تدریج در نوشتارهایی که به دنبال می‌آیند به آنها خواهیم پرداخت. در ادامه‌ی این نوشتار تنها به دو محور انتقادی نخست می‌پردازم.

کنش‌گری تئوریک

واقعیت این است که در سپهر اجتماعی حرکت از نقطه‌ی صفر هرگز وجود نداشته و ندارد، هر حرکتی به دنبال حرکت‌های پیش از خود می‌آید و به این معنا تاملی است بر حرکت(های) پیشینی. حرکتی که پسین‌تر است همیشه با یک تامل تئوریک و نقشه‌مندی نو همراه است و به این معنا صرفاً واکنشی تئوریک به کنش پیشین نیست، بلکه واکنشی است که دارای سویه‌های جدی کنش‌محور است. زیرا که تئوری با بازسازی واقعیت در قالب مفاهیم ترکیبی نو به امکان‌هایی اشاره می‌کند که در گذشته وجود داشتند، اما به سهولت نادیده ماندند. به نیروهایی اشاره می‌کند که بودند اما اعمال نشدند. به خوانش‌های نادرست یا نابسنده‌ای از تئوری (مثلاً منطق هگل یا کاپیتال و تاریخ نظایر آن) اشاره می‌کند که در شکل‌دادن به استراتژی‌ها، تاکتیک‌ها، سازمان‌های سیاسی و در نتیجه در تکوین اکنون ما نقش بازی می‌کنند. این کنش و واکنش تئوریک با انجام چنین وظیفه‌ای در ضمن افق‌های نو و تنگناهای نو و امکان‌های پراکسیس دگرگون‌ساز را برای ما ترسیم می‌کند. بنابراین، تاکید بر پراتیک تئوریک در وضعیت کنونی، واکنشی کنش‌گرانه به کنش‌های دیروزها و «کمی پیشترک‌ها» است. این یک بیکرانی خوب و همیشگی است که همواره باید پیموده شود، زیرا که واقعیت، علم و تاریخ هرگز به بستار یا انتها دست نمی‌یابند. چه هرگز نمی‌توان بین واقعیت و تئوری، تئوری و کنش دگرگون‌ساز به این‌همانی دست یافت. با این حال این دور بیکران باید هر بار در سطحی بالاتر و کامل‌تر تکرار شود.

به هنگام نگارش نخستین شماره‌ی این مطلب نوشتم که بر این گمان هستم که ما نیز مدت‌هاست با معضلی به نام «مسئله‌ی ایران» روبرو هستیم. مسئله‌ای که متأسفانه روشنفکری چپ در ایران را به بیان لنین و انداخته است تا با چشم‌های سوخته از بیدارخوابی‌های شبانه بنشینند و سر در کتاب کرده و «آخرین دستاوردها و فراورده‌های فکری اروپایی‌ها و ژاپنی‌ها و دیگران» را شتابان و با شوق بخوانند تا مگر در وهله‌ی اول صورت مسئله‌ای را که مقابل خود دارد به‌صورتی نظام‌مند تنظیم کند و در وهله‌ی دوم به میانجی تئوری و به بیان لوئی آلتوسر به میانجی پراتیک تئوریک راه‌حلی کمی یا بیش منسجم، قابل فهم و عملی و برآمده از دل تعامل بین تئوری و واقعیت جامعه خودی فرموله کند. پراتیک تئوریک فقط خواندن کتاب و برگردان آن نیست؛ پراتیک تئوریک در چپ، فقط از سر کنجکاوی علمی، میل به تامل در کشفیات و رویدادهای گذشته، مطالعه‌ی وضعیت ابژکتیو و استنتاج قانونمندی‌های ابژه‌های مورد پژوهش انجام نمی‌شود. این پراتیک همچنین ناشی از شگفتزدگی (شکست‌های پیشین و روبرو شدن با دستاوردهای جدید اجتماعی - علمی - سیاسی)، غافلگیر شدگی (افتادن ابتکار عمل به دست حریف و «انقلابات انفعالی سرمایه‌داری

از بالا»، و نیز نو-بودگی وضعیت سیاسی (نقشه‌های کهنه‌ی دیروزی به کار نمی‌آیند؛ نقشه‌ی جدیدی نداریم و راه برون شد را نیز نمی‌دانیم) است. از سوی دیگر باید به این نکته نیز توجه کرد که مواد و مصالحی از پیش موجود (مصالح تاریخی، تجربی، تئوریک، سیاسی، سازمانی، انسان‌های زنده‌ی مشتاق کنش‌گری و نظایر آن) هم داریم که دیگر در قالب شکل‌های کهنه که از میدان به در شده‌اند، شکست خورده‌اند یا ناکارآمدی خود را نشان داده‌اند، نمی‌گنجند. بنابراین، در اشتیاق شکلی نو هستند تا این همه را از نو و البته همراه با افزودن کیفیت‌های جدید به هم بپیوندند. اگر چه اژه‌ی پژوهش ما آن شکل نو (شکل اجتماعی نو، شکل سیاسی نو، شکل اقتصادی نو، شکل سازمانی نو و همه‌ی چیزهایی که باید به واسطه‌ی شکل اجتماعی نو کیفیت دیگری بیابند) است، اما برای رسیدن به این شکل نو، کوهی از مشکلات را باید از سر راهمان برداریم. پس از انجام این وظیفه‌ی خطیر یا دست‌کم در حین انجام آن است که صورت‌بندی یک پراتیک سیاسی به معنای اخص کلمه ممکن می‌شود. زیرا اینک «دانشمندان و ایدئولوگ‌های» سپهر سیاسی می‌توانند این عناصر تئوریک را ردیف کنند و بنا به ویژگی‌های تکنین دشواری خویش که همان امر سیاسی است، آن‌ها را مفصل‌بندی کنند (که نیازی نیست به نحو نظام‌مندی تئوریک باشد). اینجاست که صورت مسئله‌ی یک امر تکنین، مثلاً ایران، باید صورت‌بندی‌های عام و کلی (قانونمندی‌های سرمایه که برای نمونه کاپیتال و اصولاً نقد اقتصاد سیاسی سرمایه‌داری بدان مشغول است) را از آن خود کند و پرسش‌های خود را پیش بگذارد. مفصل‌بندی مناسب این تکه‌های تئوریک در خدمت امر سیاسی، دیگر به خودی خود کاری علمی محسوب نمی‌شود، بلکه کاری است سیاسی و به یک معنا ایدئولوژیک. چون اینجا دیگر قلمرو قوانین ایزکتیو را ترک می‌کنیم و به دنبال تحمیل اهداف سوپراکتیو خود بر وضعیت عینی هستیم. اینجا دیگر با پراتیک سیاسی روبرو هستیم که در صورت شناخت عمیق از تئوری‌هایی که مفصل‌بندی‌شان می‌کند، می‌تواند سطحی نوپدید و مرحله‌های عالی‌تر در واقعیت تاکنون موجود پدید آورد. یعنی شکل نویی به مصالح ایزکتیو موجود ببخشد که «خود-بازتولیدگری» شکل اجتماعی نو را در سطحی بالاتر تضمین کند. در غیر این صورت، یعنی در صورت عدم توجه جدی به آن تئوری‌های بنیادی، با گام‌هایی لرزان و نامطمئن هم به سوی آینده و هم به سوی گذشته مواجه خواهیم بود.

پراتیک تئوریک همچنین مفهوم‌پردازی کردن پراتیک‌های اجتماعی و سیاسی گذشته است که امروز باید نظام‌مندانه بررسی و جمع‌بندی شوند تا به عنوان سلاح نظری به کار گرفته شوند. به این معنا، تبدیل این دو - پراتیک و تئوری - به یکدیگر در رویکرد حاضر مسلم گرفته می‌شود؛ اگرچه این تبدیل هرگز به معنای انطباق کامل این دو بر یکدیگر (نظریه‌ی این‌همانی یا تناظر یک به یک میان هستی و دانش، که واقعیت را مسطح فرض می‌کند)، و یا تبدیل بی‌واسطه‌ی این دو به هم نیست. زیرا که هر بار با سطوح جدیدی از واقعیت تئوریک و پراتیک روبرو هستیم و این سطوح را نمی‌توان با هم درآشفتم.

واقعیت این است که کتاب‌های تاریخی و سیاسی و حتی اقتصادی نسبتاً فراوانی در باره‌ی وضعیت جامعه‌ی ما، ایران، نوشته شده است. اما هنوز تا فراهم‌سازی یک بینش منسجم مارکسی که در عین حال بیش‌گانه‌گی (تکثر) روش‌ها و تئوری‌های طرح شده از سوی «دگرها»ی ما را هم به نحوی سنجیده در خود جای بدهد، و تا دست‌یابی به دستگاه مفهوم‌مندی که در سازگاری بیشتری با نا-این‌همانی این کشور فراهم کند، به‌طور جدی فاصله داریم. گفتن چنین

جمله‌ای به معنای کشیدن خط بطلان روی تمام دستاوردهای گذشته و برخی آثار بسیار ارزشمند آن نیست، برعکس. مسئله این است که این داده‌های ارزشمند باید از نو مورد بررسی و پژوهش قرار بگیرند و به نحوی نظام‌مند در یک چارچوب روش‌شناختی بیش‌گانه‌گرا و فلسفی به اقتصاد سیاسی مارکسی گره بخورند. منظورم از این چارچوب روش‌شناختی را در زیر بیشتر توضیح می‌دهم:

وقتی که بحث‌های فلسفی-روش‌شناختی روی باسکار¹⁶ را شرح می‌دهیم و یا بحث‌های اقتصادسیاسی-روش‌شناختی از رابرت آلبریتون¹⁷ را به فارسی برمی‌گردانیم، تنها به این قصد نیست که خواننده‌ی ایرانی چپ‌گرا با یک رویکرد روش‌شناختی جدید یا نمونه‌ای از بحث‌های مارکسیستی موجود در جهان امروز آشنا بشود. بلکه قصد اصلی بیان این نکته است که شناخت واقعیت، یک فرایند جدی و دشوار و لایه‌مند است. برای تعیین خصوصیات جامعه‌ای شبیه ایران شاید بهتر باشد با ترکیب این دو روش‌شناسی فلسفی-اقتصادسیاسی، پروژه‌ی شناختی خود را بیابازیم. ابتدا جامعه‌ی ناب سرمایه‌داری را خوب بشناسیم، سپس مراحل تحول و تکامل تاریخی سرمایه‌داری را بررسی کنیم و بعد با مطالعه‌ی دقیق تاریخ ایران، ببینیم ایران در کدام یک از این مراحل به قافله‌ی سرمایه‌داری جهانی پیوسته است. تلاقی «شیوه‌ی تولید آسیایی» (که خود جای بحث دارد) در ایران با شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری چگونه انجام گرفت و چه تبعاتی برای کشور دربرداشت. این رابطه ساختار طبقاتی در ایران را به چه نحوی درآورد؟ این تلاقی چه تاثیری روی شیوه تولید و شرایط زندگی ایرانیان داشت؟ در پرتو این مراحل سه‌گانه‌ی تحلیل شاید بهتر بتوان وقایع انقلاب مشروطه، نهضت ملی شدن صنعت نفت، و انقلاب سال ۱۳۵۷ و فراز و فرود جنبش‌های سیاسی چپ را بررسی کرد.

البته همان‌طور که در بالا گفتم نمیتوان و نباید تنها به تئوری‌های مارکسی قناعت کرد. گفتگو با دیگر نحله‌های تئوریک برای ما و وضعیت ما بسیار اهمیت دارد. زیرا بدون گفتگو با دگرهای دور و نزدیک خودمان نمی‌توانیم در فضای همگانی نظرات خود را به گوش دیگران برسانیم و در ضمن نمی‌توانیم خوراک کافی از محیط پیرامون برای رشد و تقویت خود دریافت کنیم.

به طور کلی، برای ایجاد انسجام در این پروژه‌ی پژوهشی بزرگ نیازمند نظریه‌های مارکسی و به جز آن نظریه‌ها و روش‌هایی هستیم که پس از او رشد داده شده‌اند. به نظر می‌رسد که ضربات پیاپی وارد شده بر جنبش سوسیالیستی جهانی و شکست انقلابات تاکنونی و سپس نیز فجایع پیوسته تکرارشونده در تاریخ این سرزمین چنان سرگیجه‌ای به ما داده است و چنان ترومایی را در ذهن و جان ما حک کرده است که به لحاظ روحی در حالت آماده باش و اضطراب دائمی به سر می‌بریم. یعنی نمی‌توانیم کمی آسوده خاطر و بدون عذاب جانکاه ناشی از خودنکوهشی و جمله‌ی خطرناک «این همه به چه درد می‌خورد؟» بنشینیم و «بر سرنوشت خویش» نه گریه، که نظریه و عمل «ساز کنیم».

16. در این باره نگاه کنید به مطالبی که در معرفی «رنالیسم انتقادی» و شرح آرای روی باسکار نوشته‌ام:

فروغ اسدپور: «رنالیسم انتقادی، در معرفی و نقد آرای روی باسکار»، نشر آلترناتیو، ۱۳۹۰

فروغ اسدپور: «رنالیسم انتقادی و تصریح شالوده‌های فلسفی مارکسیسم»، نشریه‌ی کندوکاو، ۱۳۹۳

17. در این باره نگاه کنید به آلبریتون: «دیالکتیک و واسازی اقتصاد سیاسی». برگردان فروغ اسدپور.

(به‌زودی ترجمه‌ی کتاب دیگری از آلبریتون در خصوص نظریه‌ی مراحل در اقتصاد سیاسی مارکسی در اختیار علاقمندان قرار می‌گیرد).

اما این همه‌ی داستان نیست. خوشبختانه در چند سال اخیر چرخش نسبتاً خوبی را در بخشی از بدنه‌ی جوان چپ ایران به سمت تئوری شاهد هستیم؛ این چرخش را باید واکنشی کنش‌مند نسبت به گذشته دید و از آن استقبال کرد.

خلاقیت‌های چپ در وضعیت کنونی

امروز که دیگر نه کمینترن و نه بین‌الملل و نه احزاب برادر و خواهر وجود دارند، فقدان استقلال فکری و فقدان توشه‌ی تئوریک در ما نیز خود را با رو کردن به ترجمه نشان می‌دهد. به نظر می‌رسد که چپ جوان امروزی از خواندن بیانیه‌های سیاسی به نام تحلیل علمی، و از مرور قطعنامه‌ها و احکام جزمی به نام «علم مارکسیستی» چنان خسته است که نگاه خود را به فراسوی مرزهای خاورمیانه و کشور خودی دوخته است، جایی که هیچ امر قدسی وجود ندارد جایی که می‌توان بر سر ایده‌آلیست بودن یا نبودن هگل با مارکس مخالفت کرد؛ جایی که کاپیتال خود مارکس هم به چالش گرفته می‌شود و ادعا می‌شود که بدون بازتفسیر و بازسازمانده‌ی آن معنای عمیق کشفیات مارکس درک ناشدنی می‌ماند؛ جایی که بر سر تفسیر منطق هگل جدلهایی اساسی درمی‌گیرد. زیرا جماعت باختر و ژاپن و کشورهای دارای سنن اندیشه‌ی علمی اصولاً تئوری را سخت جدی می‌گیرند، و از کار بست این سلاح سردر می‌آورند. تا پیش از فروپاشی اردوگاه سوسیالیسم دولتی دست‌یابی به چنین امکانی برای ما وجود نداشت. هم وضعیت سیاسی کشور چنین بود و هم خصلت چپ مارکسیست ایران چنان بود که اغلب با هر اندیشه‌ی انتقادی که با پارادایم‌های روسی و چینی هم‌خوانی نداشت، مخالفت می‌نمود و بخشا با رویه‌هایی نادمکراتیک استبداد آسیایی را در کردار خود بازتولید کرده و در خود نهادی می‌نمود. اما نسل کنونی علاقه‌ی به مراتب بیشتری به آموختن و دسترس‌پذیر کردن دانش و علم انباشت شده در سطح جهانی در اردوگاه مارکسی‌ها نشان می‌دهد. با این حال، تا این‌جا کار هنوز کار بزرگی انجام نشده است. انباشت صوری علم و دانش در حد مواد خام که به یمن فضای نسبتاً باز ترجمه ممکن شده است، هنوز خصلت نامولد و مصرف‌گور را دارد. هنوز دقیقاً نمی‌دانیم با گنجینه‌های مان چه باید بکنیم؟ بسیار خب، گیریم که انبوهی از کتاب‌های بسیار خوب را به فارسی برگردانیم؛ اما تا زمانی که یک «خط پژوهشی» پیش نگذاشته‌ایم، هنوز گام مهمی بر نداشته‌ایم: امروز این نویسنده، فردا نویسنده‌ای دیگر؛ امروز این مکتب فکری و فردا یکی دیگر. آیا می‌توانیم با این آشفته بازار ترجمه، کادر هم پرورش بدهیم؟ کادرهای علمی تئوریک، و جان‌های کنجکاو رزمنده را خوراک برسانیم؟ اینجاست که با مانعی سرسخت روبرو می‌شویم: نبود نهادهای دانشگاهی و آموزشی که اجازه بدهند رقابت نظریه‌ها و ایده‌ها حتی زیر هژمونی طرف غالب (دولت به اصطلاح سرمایه‌داری دینی ناقص‌الخلقه با انواع و اقسام تئوریسین‌های نولیبرال و جز آن که در خدمت‌اش هستند) انجام بشود وجود ندارد. به همین جهت هم لئوئی فراولنی از افراد صرف خواندن منابعی با فاصله‌ی بسیار زیاد مفهومی و مضمونی از یکدیگر می‌شود و امکانی برای این نمی‌گذارد که پژوهش‌گران جدی و تئوریسین‌های واقعی پرورش بیابند. اما کسانی که دست‌اندر کار ترجمه هستند خوب است با توجه به نیاز سوزان کنونی ما به دستاوردهای جدید نظری و ضرورت پرورش کادرهای علمی و پژوهشی دست به انتخاب بیازند. و در این مسیر، از هر نویسنده‌ای بهترین اثار او را برگزینند و موضوع به‌هم‌پیوستگی دستگاه‌های

مفهومی و روش‌مندی و تاثیر آنها بر انسجام فکری خواننده را در نظر داشته باشند. در همین فضا است که من شخصا به شکل‌گیری تدریجی یک نهضت ترجمه‌ی هدفمند حول نظریه‌ی مارکسی و به‌ویژه ورود چندین جریان تئوریک به ایران خوشامد می‌گویم.

روشن است که تاکنون انبوهی از مطالب پژوهشی مفید در ایران و بیرون از ایران ترجمه شده است¹⁸ که همگی در چارچوب دامن زدن به نوآوری و پلورالیسم تئوریک جای می‌گیرند و قابل ارج‌گذاری‌اند. اما با توجه به آنچه در این مطلب بدان پرداخته‌ام، در دسته‌بندی زیر تنها از گرایش‌هایی در ترجمه‌ی متون نظری نام می‌برم که از دید من برای پرورش یک انسجام تئوریک در حوزه‌ی علم اجتماعی و به‌ویژه اقتصاد سیاسی مارکسی (در راستای بحث اشاره‌شده در این نوشتار) از اولویت بیشتری برخوردارند و من نیز این بخت را داشته‌ام که بخشا در ترجمه یا معرفی آنها سهمی ادا کنم:

۱) برگردان آثار خود مارکس (کاپیتال در سه جلد آن و گروندریسه و دیگر آثار او) و هگل (دانشنامه و فلسفه‌ی حق و پدیدارشناسی جان و نظایر آن) و کانت (نقد خرد ناب و ...) و اصولا کتاب‌های فلسفی دیگر و انواع دانشنامه‌های علوم اجتماعی و نظایر آن؛

۲) داربست‌سازی فلسفی رادیکال حول اندیشه‌ی انتقادی‌رهای بخش از جمله نظریه‌ی مارکسی. (در این زمینه تاکنون شرح و توضیح اندیشه‌های باسکار به منظور معرفی اهمیت فلسفی رویکرد رئالیسم انتقادی-دیالکتیکی انجام شده است، هر چند ترجمه‌ی متون اصلی باسکار و فیلسوفانی در این سطح، ضرورتی جدی است)؛

۳) شرح و تفسیرهای چالش‌گرانه بر کاپیتال و دیگر آثار مارکس همراه با به رسمیت شناختن سهم فلسفه‌ی هگل در مارکس و تلاش برای نوسازی مارکس در پرتو خوانش‌های جدید از نظریه‌ی مارکس، به‌ویژه دیالکتیک نظام‌مند و گرایش «شکل‌ارزش» (در این حوزه علاوه بر ترجمه‌ی اثر ماندگار ایزاک روبین، تاکنون آثاری از آرتور، آلبریتون، اسمیت و غیره به فارسی برگردانده شده است)؛

۴) نحله‌ی مارکسی متأثر از لوفور و هاروی، با تمرکز بر موضوع فضا و مکان.

برای پرهیز از طولانی‌تر شدن این نوشتار، از خواننده اجازه می‌خواهم در مقالات دیگری به نکات انتقادی یادشده در بالا و به‌ویژه دو نکته‌ی پایانی بیشتر بپردازم.

* * *

Kaargaah.net

18. در کنار انتشار برخی کتاب‌ها و نشریات مفید نظری در داخل کشور، در حوزه‌ی نشریات اینترنتی، می‌توان برای مثال به تارنما‌های زیر اشاره کرد: نشر بیدار، نقد، سامان نو، اندیشه و پیکار، نقد اقتصاد سیاسی، کاوشگر، نگاه، تز یازدهم، پراکسیس، پروسه و غیره.